

فلسفه اپیکور

های نظری بگیریم. پس با این عقیده خواستند از جهان به انسان بپردازند و جای فلسفه عالم را به فلسفه آدم بدهند و راهی و روشی برای زندگانی فرزند بشر تعیین نمایند؛ اینگونه افکار منتهی بیک نهضت حکمت عملی شد و حدود صد سال دانشمندی مانند پروتوگورس، امپدوکلس (انابازفلس)، دمکریتس (ذیمقراطیس) و سوفسطائیان با اینکه فلسفه عالم را بکلی ترک نکردند باز بیشتر هدف تحقیق و تفکر خود را معنی زندگی و اخلاق و سعادت بشر قرار دادند تا اینکه این فلسفه با ظهور سقراط بکمال رسید و آن حکیم تمام فکر و پژوهش خود را صرف پیدا کردن راه سعادت برای بشر نمود و کلید خوشبختی را در دانش جست.

علم بحقیقت نفس انسان خود سعادت است و بواسطه علم تنها میتوان به سعادت رسید. چون نظر بشر مذهب اپیکوری است از تفصیل این عقیده سقراط میگذریم.

بعد از سقراط حدود پنجاه سال افکار فلسفی به روشی که استاد رفته بود در قالب و سبک تعلیمات افلاطون و ارسطو دوام میکند ولی باز هم از طریق عمل که مفید بزندگی باشد خارج شده وارد مسائل ماوراء طبیعی میگردد و عقاید کلی نظری مانند عقیده مثل افلاطون و صورت و هیولای ارسطو دوباره افکار دقیق را متوجه مسائل نظری مینماید تا اینکه در اواسط قرن سوم پیش از میلاد دوباره مردمی احتیاج و لزوم تعیین سبک و روش زندگانی عملی را در یافته و فلسفه اخلاق را بفرقه جهان ترجیح میدهند پس در عمده در مبانی حکمت عملی بحث میکنند و یکی از برجسته ترین این مذاهب عملی مذهب اپیکوریان (یا ایپورئون) است که خلاصه ای از آن گفته میشود. مؤسس این مذهب اپیکورس دانشمند یونانی بود که بسال ۳۴۱ پیش از میلاد در جزیره ساموس تولد یافت و بسال ۲۷۰ یمرد یعنی ۷۱ سال عمر کرد. این شخص در زندگی بسیار منظم و عادل و درستکار و از اغلب معایب اخلاقی دور بود و ممکن بود او را در آئین زندگی با مقدسترین اشخاص زمان برابر شمرد بلکه از آنها بهتر دانست و خود زندگی او نمونه ایست برای روشی که خواسته است دیگران هم پیروی از آن کنند پس سوء استعمالی که از آئین او شد و اینکه آنرا ضرب المثل عیاشی و کامرانی و بی لگامی قرار داده و در ادبیات مغرب زمین عبارت زندگی اپیکوری بمعنی عیاشی و شهوت رانی صرف بکار رفته هرگز با مقصود واضح این تعلیم درست نیاید.

اپیکور در باغی واقع در شمال غربی آتن نزدیکی آکادمی افلاطون مدرسه داشت و از این لحاظ باغ اپیکور هم در ادبیات معمول و گاهی به جای معنی محل خوشگذرانی استعمال میشود.

اپیکور گذشته از عذب بیان و نفوذ کلام تألیفات زیاد داشته یعنی قریب سیصد رساله و کتاب تصنیف کرده که بدبختانه همه آنها از بین رفته است با اینحال عقاید او در تمام کتابهای فلسفی نقل شده و در زمان خودش و بعد از خودش تا چند قرن انتشار وسیعی در عالم یونان و روم داشته و شماره ای از نامیان رومی

اگر گردش جهان را بدیده بصیرت بگیریم خواهیم دید که این گردش مانند موسیقی وزنی و آهنگی دارد و دوره های شبیه متناوب پشت سر هم می گردند و همه چیز نظیر ستاره ها اوج و حضیض و کشت و باز کشت پیدا می کند کوئی جمله تابع یک نظام کلی است و نبض کیتی با فاصله های معین میزند و جهان همه مانند اوقیانوسی بزرگ و پهناور است که پیاپی مدو جزر دارد.

فکر و دانش بشر هم تابع همین آئین بوده و دوره هائی داشته و مد و جزر هائی به وجود آورده است. در تاریخ فلسفه که عمده جولانگاه آن یونانستانست نیز این تناوب ادوار مشهود است از آنجمله بین حکمت نظری و حکمت عملی همواره یک نوع تناوب بوده و هر کدام بنوبه خود فکر هارا بخویشتن معطوف داشته است. در قرن ششم پیش از میلاد دانشمندی مانند تالس، اناکسیمندس، اناکسیمندروس، گزنوفانس، هراکلیتوس و پیروان مذهب الیائی و مذهب اتومی و فیثاغورسیان در سواحل آسیای صغیر و یونان و جنوب ایتالی ظهور کرده و به تحقیق های فلسفی آغاز نمودند. عمده موضوع پژوهش آنان جهان و اصل جهان بود، میخواستند بدانند حقیقت عالم چیست و در آغاز چه بوده است و ماده و روح چیست آیا دو حقیقتند یا اصل هر دو یکیست، حرکت چیست، حیات چیست، ثابت چیست، متغیر چیست؟ حدود صد سال دانشمندان مذکور در این بابها چون و چرا گفته عقایدی گوناگون اظهار داشتند و این عقاید گذشته از اینکه بحیرت آنها بیکدیگر میخواستند پی رنج و درنگ معضلات مسائل جهان حل گردد افزود در ضمن نشان داد که ممکن است دو دسته دانشمندان پس از اندیشه ها و تحقیقها در باره یک عالم دو عقیده ضد هم پیش آورند چنانکه الیائیان مانند زنو و پارمنیدس گفتند عالم حقیقت واحد و ثابتی است و اینهمه کثرات و تغییرات که دیده میشود اعتباری و ظاهریست و حقیقتی ندارد و هراکلیتوس گفت عالم حقیقی واقعی همین عالم تغییرات است و در پشت این تغییرات چیزی ثابت و باقی نیست و هر چه هست همین شئون ظاهری است.

این دوره سدساله با این ترتیب کاملاً صرف مسائل نظری شد یعنی اکثر دانشمندان در باره اینکه حقیقت عالم چیست فکر کرده و نظر هائی اظهار داشتند و بجائی هم نرسیدند و تنها در عالم جستجو و تحقیق که البته آن خود برای ذهن بشر و ترقی معنوی او لازم و سودمند بود ماندند.

در این گیر و دار افکار حکمای نظری عده دیگر که تشنه گرفتن نتیجه بودند و جز اختلافات نظری فایده ای بدست نیاورده بودند بسکه از این پندار پرستی و خیالبافی و برهان خشک و دلیل های خسته کننده و عقیده های ستوه آورنده خسته و بیزار شدند راه دیگری پیش گرفتند و آن راه حکمت عملی بود و چنین گفتند: «اکنون که مابقیه عقل و نظر بحل مسئله عالم و اصل اول و حقیقت هستی نمیرسیم بهتر است افلا نظر خود را از غوامض جهان به تحقیق بحال انسان معطوف داریم و در باب مبدأ و معاد و بخصوص درباره سعادت و بهترین راه و رسم زندگی او سخن بداریم و یک آئین عملی که مطابق عقل هم باشد برای زندگی او معین کنیم و با این ترتیب نتیجه عملی از این همه کنجکاوی

پیرو تعلیمات استاد بوداند که از آنجمله میتوان شاعر حکیم لو کر تئوس بابتلفظ فرانسوی لو کرس را نامید که آثار و اشعار حکمی او در ادبیات عالم شهرتی دارد و او را میتوان از لحاظی عمر خیام مغرب زمین نامید.

اصلی که پایه و بنیان عقاید اخلاقی اپیکوریانست و بنظر آنها بدون داشتن آن سعادت و خوشبختی ممکن نیست و هر کسی بخواهد در این جهان گذران چند روزی خوش باشد باید آنرا کسب کند همانا عبارت است از یقیدی. این صفت را خودشان یونانی انارا کسیا میگفتند که درست بمعنی بیدردی و بیقیدی میآید. در این اصل مذہبهای مهم اخلاقی دیگر مانند مذہب کلیون و مذہب رواقیان هم بامذہب اپیکوریان یکسان بود.

خلاصه مفهوم این اصل آنکه چون بدبختی و خوشبختی ما بیشتر نتیجۀ روابط ما با عالم خارجی است یعنی پیش آمدهای جهان و محیط از خوبی یا بدی ما از سوق به خوشی یا ناخوشی میکند و روزان و شبان بلکه هر آن معروض حوادث عالم هستیم تا شادی و خوشی بار آورد یا باندوهی تازه ما را بیازارد پس در اینصورت باید نخست فکری برای پاک کردن حساب خود با عالم بکنیم. آن از دوراه خارج نیست یا باید عالم را بر وفق مرام و آرزوی خود اداره کنیم و یا خودمانرا اما در باب عالم مثلاً کاری کنیم مرگ و زمین لرزه و ناخوشی و پیری و قحطی پیش نیاید و از طرف حیوان و انسان آزاری بما نرسد و خیانت و بیوفائی و دروغ و حقه کشی در میان نباشد و ریب و ریا و کینه جوئی و بد خواهی و نا درستی وجود نداشته باشد و خوبها و زیبایی هارا از ما دریغ ندارند و آنچه دلمان بخواهد آنرا بما بدهند و دمی ما را نگران و پریشان نکذارند خلاصه آنکه ما مانند سازنی باشیم و جهان مانند سازی که مضراب آن بدست ماست و هر آواز خواستیم بزنیم و هر نغمه را خواستیم بشنویم و اگر آسایش و خوشانی خواستیم بگذرانیم و ادنی جنبشی و کمترین عاملی نتواند ترتیبی را که ما اختیار کرده ایم بهمزند. اگر جهانگردی و نمایشی کشورها و مردمان را بخواهیم بید رنگ عملی گردد اگر عشق و وصال آرزو کردیم بی تأخیر نگار را بر کنار بینیم و اصلاً فراقی نباشد تا بحسرت بگوئیم: «اگر بدست من افتد فراق را بکشم» و آتش جدائی وجود نداشته باشد تا بتأثر بگوئیم:

«سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا نایم شرح درد اشتیاق»
و یار وفادار از بوش و کنار بر کنار نشود و از بر ما بدر نرود تا در روزگار هجران دست بدامن باد صبا کردیم و اینگونه پیام یار فرستیم:

از دوری تو جانان دانی چه ماند در دل از کاروان چه ماند جز آتشی بمنزل.

پس واقعاً و بی کم و زیاد سایه ما مستدام و روزگار بکام باشد. ولی افسوس! جهان نیرومند تیز کرد پهنآوری که ما و زمین ما یردامن عظمت آن کردی بیش نیست فرصت فرمانبرداری ما را ندارد و این ادعای ما بدان ماند که گرمی در زیر خاک بخواهد کشور را تابع فرمان خود سازد یا پشه ای بخواهد همه بنغمۀ او برقصند یا کجشکی بخواهد جمله جهان را زیر پر گیرد یا موری بخواهد اختیار زمین و آسمان و اجرام بی شمار ویی پایان را بدست او دهند.

چه خوش گفته است کوه شاعر نامی آلمان که ما به جنگ آهنین جهان بازیچه ای بیش نیستیم که چند صباحی ما را اینسو و آنسو پرتاب میکند سپس از

بین میرویم.

پس شرط یاشق اول خوشبختی که عبارت باشد از اداره عالم خارجی بر ما مقدر و میسر نیست و هر چه هم بقوت اراده خود بیالیم و مانند حافظ بگوئیم: «چرخ برهم زخم از غمیر مرامم کردد» باید بخود آمده و بدانیم که جهان بما چنانکه میخواهیم رام نخواهد شد.

پس برای خوشبختی تنها یک راه میماند و آنهم اینست که اگر عالم را نمیتوانیم بروفی مرام خود بگردانیم رو بخود بیاریم و خوشبختی را اداره کنیم و بجای عالم بیرون به جهان درون بپردازیم و خودمانرا در برابر پیش آمد های روزگار مجهز داریم و از اراده و افکار خود قلعه ای استوار بسازیم تا در مقابل ناملازمات بایستیم و زبون نگردیم و زود نیفتیم و باشاعر شیرازی هم آواز شده بگوئیم:

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم.

از روی این دستور مرد باید برای زندگی خوش و آرام نسبت بجهان و حوادث جهان بی قید و بی اعتنا باشد و در مقابل آلام و اکتدارونداری و ناملازمات آن توانائی و خون سردی نشان دهد و در برابر امواج حوادث مانند خاره سنگ سینه سپر سازد و غم جهان گذرانرا نخورد.

ولی این یقیدی نسبت بجهان خارجی هم دوراه دارد و باید بینیم اپیکوریان کدام را برگزیده اند. یکی از آندو عبارت است از یقیدی و بیدردی بمعنی قطع علاقه از عالم. چون علاقه های گوناگونست که ما را بدبخت و غم زده و شکسته میکند: غم دارائی و پدر و مادر و برادر و خواهر و زن و فرزند و خویشان، غم عشق و درد هجران، غصه جهان و درد پریشانی دیگران نظیر این علاقه هاست که عمر ما را یکمشت رنج و عنت میکند اگر مرد بتواند بتمام این علایق پشت پا بزند همتی کرده و خود را از فشار و بند آنها رهانیده است و از یک لحاظ خوشبختی را شایسته مدح حافظ قرار داده که فرموده است:

«غلام هستم آتم که ز پر چرخ کبود زهر چهرنگ تعلق پذیرد آزاد است»

وقتی انسان علاقه بدارائی نداشته باشد چه غصه و اگر هوس شهرت و شخصیات در دل او نباشد چه غم.

میدانیم برخی از وارستگان بشر همین راه را رفتند و مانند دیوژن (دیو کبکی یا دیوجانس) خود را در فوق تمام احتیاجات قرار دادند. این مرد چنان وارسته بود که چون روزی اسکندر آمد و در پیش وی ایستاد باو گفت چیزی از وی بخواهد جواب داد تنها خواهی که دارم از پیش آفتاب دور شو

و سایه نکن. احتیاج و علاقه ما را زیون غمها و رنجهای جهان و اسپر خواهشهای

این و آن میکند وقتی ریشه احتیاج را بریدیم چه غم و چه اسیری؟ علاقه و عشق بر دم و چیزها ما را درمانده و بیچاره و هجران زده میکند وقتی اساس

علاقه و عشق را از میان بردیم چه درماندگی و چه درد فراق؟

پس بموجب این شق اول یقیدی عبارت میشود از قطع علاقه و کشتن

اراده و میل و خلاص کردن نفس از خواهش و رغبت و وزیر یا نهادن تمام

دل بستگی ها و کسبختن همه رشته های مهر و روابط انس.

اما یقیدی که اپیکوریان بما توصیه میکنند هرگز اینگونه یقیدی منفی

و وارستگی بمعنی قطع علایق حیات نیست بلکه منظور آنها تنها قوت قلب

و طمأنینه خاطر و نیروی اراده و بی اعتنائی است که اگر آنچه میخواهیم بماند یا آنچه را که دوست داریم از دست ما رفت خود را بنایم و شکسته نشویم و آرامش درون داشته باشیم و از زندگی قهر نکیم و در برابر حوادث بیخود متزلزل نگردیم. ما باید بدینجهان سروکار داشته باشیم و بقوت اراده و تصمیم در امور زندگی عمل و اقدام کنیم و از هیچگونه سعی و کوشش خودداری ننماییم نهایت اینکه چون مدار عالم جمله با اختیار مایست ولی قوای روحی خود ما تاحدی با اختیار ماست اگر کرد روزگار موافق میل و آرزوی ما نشد خوددار و خون سرد باشیم و فکر اقدام دیگر کنیم و از رفته و گذشته پریشان خاطر نگردیم و بدانیم که بزرگی دربی اعتنائی و قوت قلب است:

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی و سالاری

چه خوش گفته است یکی از نویسندگان که جهان نظیر اوقیانوسی است و حوادث جهان مانند موجهای آنست که پشت سرهم میآید و مرد شناور با دستها و پاها قوی بدن امواج برابری میکند و سررا بالای آنها نگاه میدارد و آنهمه را بی آسیب میگذراند در صورتیکه کسیکه شنا بلد نیست سررا بریزر امواج فرو میبرد و دستها را برای مدد خواستن بهوا بلند میکند و چون خود را میبازد و بهوای خالی دست میبازد آبهای عماد که بدیده شناور چنان صاف و جاذب و نرم و ملایم بود مرد زبون خود باخته را مساندت کرکی فرو میبرد و نام و نشانی از جز چند موج کوچک باقی نمیگذارد؛ باز آمدنت نیست چورفتی رفتی. باید با جهان ارتباط داشت و با پیش آمدهای جهان مانند شناور و امواج مقابله کرد و کوشش و همت بکار برد اگر آورد که عین مطلوبست ولی اگر نیآورد خم بارو نباید وارد ساخت و خود را نباید باخت.

اپیکوریان بعد از این پند اساسی یعنی لزوم بیقید و بی اعتنا بودن و آرامش خاطر و سکونت درون پند دیگری بماندند و آن هم اینست که بعد از بجهز شدن هر گونه یأس و حرمان باید وارد میدان زندگی شد و تمام همت و کوشش را صرف یک مقصود کرد که عبارت است از جلب لذت و خوشی. زندگی دو روزه و عمر کوتاهست و آنرا با غم و حرمان و اندیشه و خیال بسر بردن کار خردمند نیست باید تفرصت از دست نرفته و روزان و شبان عمر سپری نشده از خوشیهای اینجهان برخوردار شد و کرته پیشمانی سودی نخواهد داد:

فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان بهسم رسیدن.

راجع بخوشی هم نباید مانند سقراط و افلاطون بیشتر از لزوم غور و اندیشه کرد و در لطایف افکار غوطه خورد و در اینکه آیا خوشی حقیقی و لذت واقعی و سعادت اصلی چیست یکم فکر و بحث نمود؛ خوشی و لذت همین چیزهای محسوس است که ما را خوش و متلذذ میدارد. هزاران چیز از خوراک و پوشاک و دیدنی و شنیدنی و بوئیدنی و دریافتنی از جزئی و کلی هر یک بجای خود ممکن است ما را خوش دارد و باید از آنها استفاده کرد. مرد عاقل هر بامداد که از خواب برخاست مانند آن زنبور عمل که از کلی بکلی میبرد و کام خود را شیرین میسازد باید پس لذت و خوشی باشد و از اینجهان گذران تا تواند کام بگیرد و با اصطلاح عوام بقاعده از خرس یکم، عمل کند. هیچ خوشی جزئی و کلی را درنگند و هر لذت را ولو بایستادن پنج دقیقه زیر آفتاب زمستانی توی خیابان

باشد بچشد و کمی وزیادی و مکان و زمان را بهانه قرار ندهد زیرا تا ما بهانه جوئی کنیم چرخ بی امان آنرا از دست میگیرد و بجالی برای ما باقی نمیگذارد. در این خوشیها و لذت جوئیها بهانه یا تأمل یا فکر گذشته و یا غم آینده بیهوده است چون فکرهای نسیه مانع لذت نقد میشود.

حکیم بزرگ و شاعر خوش فریحه و باریک طبع ما ختام هم همین را خواسته و از همین نظر است که این سخنان مؤثر را سروده است:

این قافله عمر عجب میگذرد در باب دمی را که طرب میکند.

ساقی غم فردای حریفان چه خوری باز آری پاله را که شب میکند.

بدیهی است مقصود اپیکوریان عیاشی بیخردانه و خوشگذرانی جاهلانه نیست تا شخص را چندان غافل و دم غنیمت شمار و این الوقت سازد که دیگر هیچ اندیشه نتیجه را نکند. بسالذتهای کوتاه آنی که در دهلی ممتد از آن برمیخیزد و یک ساعت خوشی یکم ناخوشی بار میآورد. اگر شخصی بمستی نوشابه دو ساعت خوش بوده و ده ساعت دچار فشار اعصاب و درد معده گردد پیدا است که هیچ فیلسوف اپیکوری او را باشامیدن دعوت نخواهد کرد. همان طور که نعمتها و لذتها جزء این عالم زندگیست و قیمت دارد عقل ما هم هست و شرط حیات ماست و حکمی دارد و همانطور که مرد خردمند از هر نعمت جهان استفاده میکند از عقل هم باید فایده برده چیزها را با هم بسنجد و لذتهای دائمی را فدای لذتهای آنی نسازد پس باید بر ناعه (پروگرام) زندگی هر مرد بخرد صاحبی مطابق وسائل و اوضاع زندگی او بدست خودش و از روی عقل تهیه گردد درست مانند مزاج که گفته اند شخص باید طبیب خویش باشد.

نخست باید قدر و ارزش چیزهای خوب و زیبا را دانست سپس باید مانند صیادی در پی شکار آنها بود و مانند زنبور عمل آنها را جلب و جذب نمود. شب که آمد اگر با شب نشینی و مصاحبت دوستان و باران خوشید استفاده کنید اگر کم خوابی خستگی نامطبوعی نتیجه میدهد که فشار آن بیشتر از خوشی شباست بخوابید. بامداد اگر از آبتنی فرح و نشاط و از ورزش و حرکت و نور آفتاب و لطف هوا مسرت و انبساط پیدا میکنید در صورتیکه وسایلت هست عمل کنید. هر غذا که میبینید یا شما بهتر سازش دارد بیشتر در سراغ آن باشید. هر شخصی که صحبت او شما را خوش میدارد بصحبتش بگرانید و در ضمن اینکارها باز هم از خوشیهای جزئی و کوچک کوچک غفلت نکنید مثلاً اگر در رفتن از دو کوچه مختار باشید از کوچهای بگذرید که منظره اش نسبتاً بهتر باشد اگر در نقطه از حیاطی باید چند دقیقه بایستید جائی انتخاب کنید که دو تا کل دردمد نظر تان باشد ولو حیاط اجاره ای و کلهامعمر و فقیرانه باشد. اگر در مسافرت در قهوه خانه سر راه چائی بساید بخورید و وسایلت هم ندارید بهترین استکان و نعلبکی را که شاید چشم و چراغ استکانهای آنجاست و شاید از جمله جهازیه عروس دهانی جای فروش است برای خود انتخاب کنید.

آری درست مساندت زنبور عمل از هر گلی عملی بگیرید. پر آشکار

است همان انداره که شخص در پی خوشیهای جهان از کوچک و بزرگ اینگونه دقت و ذوق بکار برد بهمان اندازه هم باید از بدیها و زشتیها بپرهیزد و تا تواند آنها را با از خود رد کند. اگر میدانم ملاقات فلان شخص ضرر از فایده بیشتر دارد پس بپرهیزد، اگر میدانم دیدن روی یک درشکه را ن زحمتش

آفتاب که رفت

وقتی ماه حریری از ابر برخ کشیده بصر آمد ،

همینکه غمهای پنهان چادر شب بسر کرده زبان گرفتند ،

هنگامیکه از سیاهی جنکل مهمه آه و افسوس برخاست ،

وقتی کاوشم همچو شاعری پیر و خسته ، غمگین و نجیب که در دهلیز تاریک مراک حنوز دلش پر از زنگ و

نواست ... آری وقتی کاوشم با زمزمه زنگهای کردن بخانه باز آمد ،

اگر خواستی ره صحرایم بگیریم ، آهسته برسبز میرویم و سقف پرستاره فلک را تماشا میکنیم ، دشت آسمان در صحرایم پدیدمورد .

خرامان در چمن ، جان در دمند ربابا کلهای شب سرگرم میکنیم و خودمان پنهانی برگزشتن روزگار میگردیم ،

آهسته از چیزهاییکه پایان ندارد سخن میزنیم ، بزرگی و قشنگی جهانرا در آن تاریکی تماشا میکنیم ، در بجه خاطر را کشوده

نارهای دلمانرا بنوهای فلک نیلگون مینوازیم . وقتی است که اختر در آسمان و پریشان در زمین جلوه میفروشند . من از روی

عفو و مهوش تو غمورم ، ما هر دو مست خیالیم ، این شور دلرا با آرامش آسمان صفا میدهیم . گیتی با روی سیاه و آرام ، افغان روز و خروش شب را در هم

آمیخته مناجات میکند . بیا ماهم رنجهای دل و بارهای خاطر را درهم ریخته عشق بورزیم .

م . حجازی



اپیکوری فلسفه ماد است البته نظرشان از خوشی خوشیهای این جهانست یعنی خوشیهای عسوس و مملوس است . بقول آنها این عمر میگردد و چون حیات سپری شد چیزی نماند و آب رفته بجوی باز نگردد پس باید خوش بود و از باد بهار و منظره گلزار و وصال یار لذت جست چون اگر اینها گذشت و عمر برفت دیگر خبری نیست گوئی حکیم عمر خیام در این رباعی نغمه مؤثر همین نظر را داشته است :

دهی خور که بسی زیر زمین خواهی خفت

بی مدم و بی ندیم و بی مونس و جفت

زنهار بکس نکوئی این راز نهفت

آن لاله که پژمرد نخواهد بشکفت .

اگر بخواهیم ازین مختصر نتیجه ای بگیریم باید بگوئیم در اینکه از این تعلیم میتوانیم فایده ای برده و کمی قوت قلب و یقینی پیدا کرده کمی نیز از لذایذ زندگی برخوردار کردیم تردیدی نیست ولی در دو موضوع ممکن است ما نظری داشته باشیم نخست آنکه بیدردی و یقینی کامل ممکن نیست اگر انسان حس دارد نمیتواند بیدرد باشد و بدبها و غمهای زندگی را نفهمد مثلاً مرگ برادر را به یقینی تلقی نماید و اگر فی المثل حس درد و تأثر را در خود بکشد آنوقت لذتها و خوشیها را هم نمیتواند درک نماید ولی این ایراد قیمت یک قسمت استفاده عملی از عقیده فوق را کم نمیکند .

دوم آنکه شاید جهان همه این جهان مادی و عسوس نباشد و شاید واقعا جهانی لطیفتر و پهناور تر وجود داشته باشد و هست به لذتهای این جهان مصروف داشتن دلیل بی همتی باشد . مرد بینی صاحب دل باید در عین قدرشناسی از خوشیها و زیادهای این جهان آرزو و اندیشه جهان روحانی را از دل بدور نیاندازد . در اینجا است که عقیده فلاسفه دیگر و از آنجمله رواقیان با عقیده اپیکوریان اختلاف پیدا میکند .

دکتر رضا زاده شفق

بیشتر از پیاده رفتن است سوار نشود ، اگر میدانند بعضی اوقات تلخیها را میتوان با جزئی مصارف یا فداکاری یا گذشت دفع کرد پیش از وقت اقدام کند . در يك کلمه : شخص باید سعی کند از میدان زندگانی هر روزه با کمترین تضاد و ضرر و بیشترین سود بدر آید . و چون میدانیم که بموجب عقیده اپیکوری در همه این لذت جوئیها مایه سکونت درونی و اسیر نشدن و قوه خود داری و یقینی خوانیده است از طرفی بر فرض هم تا ملامت و صدمه رو داد بنا نهایت خونسردی تلقی خواهد کرد و از طرفی هم اگر لذات بدست نیامد و بی چیزی یا موانع دیگر مانع از رسیدن بآنها شد در آنصورت هم شخص پا بر جا و قانع و قویدل خواهد بود . نویسنده این سطور کسی را میشناسد که قدیم دارا بوده و زندگی فراخ داشته ولی در عمرش صدمه ها دیده و سر انجام همه دارائی او از دست رفته و نور چشمهایش هم زایل شده و نیمه کور گشته و اکنون این جهان روشن را تاریک بیند و از یارو یاور و خویشان دور افتاده و اطلاق در اکویهای دور دست تهران اجاره کرده و از اثاثیه يك کرسی شکسته و يك زیلو پاره و دوسه عدد کاسه و پیاله و استکان بیش ندارد و کارش از نفقه آشنا بانش میگردد با اینحال این مرد همیشه خوش است . اگر در همان حیاط کرایه که يك اطاقش با جاره اوست کلی معطر باشد تا مجال هست رو بسوی آن مینهد ، اگر مجلس سراغ یافت که خنده ای و خواندنی در آنجا هست تا توانست خود را بآنجا میاندازد ، اگر تنها ماند کلاه را کج نهاده و سه گاهی یا چهارگاهی راه میاندازد . من کمتر کسی دیده ام روزگار اینگونه ستم بدو کرده و او اینگونه روزگار را بسکونت و خوش بودن مسخره کرده باشد .

این ملاحظات در باره ذوق و عقیده اخلاقی اپیکوری نباید معنی اینرا دهد که آنها بلذایذ معنوی و روحانی عقیده نداشتند . مقصود این عقیده خوشی است ، اگر کسی از کتاب خواندن یا مسئله ریاضی حل کردن یا فکر آخرت بودن خوشست بهمانها کراید . ولی چیزی که هست چون فلسفه